

مجله‌ی بوستان ادب دانشگاه شیراز
سال سوم، شماره‌ی اول، بهار ۱۳۹۰، پیاپی ۷
(مجله علوم اجتماعی و انسانی سابق)

دادخواهی در بیابان یا تحلیل قصه‌های شکار در برخی از متون و منظومه‌های ادب فارسی تا قرن هفتم

دکتر نجف جوکار*

دانشگاه شیراز

چکیده

در برخی از منظومه‌های عرفانی و تعلیمی فارسی، قصه‌های کوتاهی دیده می‌شود که از چارچوبی یک‌سان برخوردار است. در این قصه‌ها، پادشاه در شکارگاه به دلایلی نامعلوم، از همراهان جدا می‌ماند و در بین راه، یکی از اهالی شهرها یا روستاهای دوردست که از ستم مأموران یا والی دیار خویش به تنگ آمده است، سر راهش سبز می‌شود. دادخواهی او که با تیزبانی همراه است، در آغاز خشم پادشاه را برمی‌انگیزد؛ اما سرانجام وجدان خفته‌ی وی بیدار می‌شود و با درنگ در سخن دادخواه، به عمق نابسامانی و پریشانی اوضاع حکومت پی می‌برد. این‌گونه داستان‌ها که صبغه‌ای آرمانی به خود می‌گیرد، با پیامدی خجسته همراه است؛ زیرا پادشاه افزون بر احقاق حق شاکی و مجازات مجرمان، در پی اصلاح امور برمی‌آید. پراکندگی این حکایات در شعر سده‌های ششم و هفتم، نشان‌گر دغدغه‌ی مشترک سخنوران این دوره‌ها و تلاشی فرهنگی برای غفلت‌زدایی ارباب قدرت و بیدارسازی آنان است. نگارنده در این نوشتار، به چند و چون این قصه‌ها، ساختار بیرونی، اجزای درونی و علل شکل‌گیری آن‌ها پرداخته است.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی n.jowkar@yahoo.com

واژه‌های کلیدی: ۱. قصه‌ی شکار ۲. دادخواهی ۳. شکارگاه ۴. پادشاه ۵. به مظالم نشستن.

۱. مقدمه

گنجینه‌ی متون کهن، سرشار از قصه‌ها و حکایاتی است که بن مایه‌ی آن‌ها چالش فرودستان و فرادستان و بیان‌گر دادخواهی ستم‌دیدگان در برابر صاحبان قدرت است. سخن‌وران درد آشنا در طرح قصه‌هایی از این دست که بیش‌تر در منظومه‌ها دیده می‌شود؛ ضمن بیان ناخشنودی رعیت از وضع موجود، بر آن بوده‌اند که آیین دادگری را در بستر عناوینی چون «فی تنبیه‌الملک و کلمة الحق بغير المداهنة»^۱، «عدل و تدبیر و رای»^۲، «در عدل و سیاست و سیرت ملوک.....»^۳ و مانند آن، به فرمانروایان گوشزد کنند. مکان این قصه‌ها همچون دیگر قصه‌های کهن، گنگ و ناپیداست و با حضور سلطان در بیابان یا شکارگاهی بی‌نشان و اغلب دور از چشم درباریان، شکل می‌گیرد. در این قصه‌ها، سلطان به دلیل فرارسیدن شب و یا جداسدن از همراهان، راهی ناشناخته در پیش می‌گیرد و در برخورد با فردی از رعیت و یا پس از رسیدن به روستایی در آن نزدیکی، نخستین گفت‌وگو آغاز می‌شود. این تجربه‌ی سلطان، یعنی رویارویی بی‌تکلف با مردم، وی را از هر سو غافل‌گیر می‌کند و به یک‌باره خود را در برابر مطالبات بحق مردمی می‌بیند که او و کارگزارانش را مسؤول تمام نگون‌بختی‌های خود می‌دانند. برخی از سخنان رعیت حتی صورت شکواییه ندارد و گوینده در پی درخواستی نیست؛ بلکه در صدد بیان دردها و شکوه از بیداد مُلک‌داران است.

به رغم پراکندگی این قصه‌ها در متون تعلیمی و عرفانی و تفاوت نگرش شاعران و سخنوران، هم‌سانی بیرونی و درونی آن‌ها تأمل‌برانگیز است و از دغدغه‌ای پایدار سخن می‌گوید که گذشت زمان و فراز و فرودهای گوناگون نتوانسته است از تب و تاب و اهمیت آن بکاهد. نگارنده در نوشتار حاضر با نگاهی به این دسته از قصه‌ها در چند منظومه و مقایسه‌ی مواردی که اغلب در فضای شکارگاه، بیابان یا روستایی دوردست رخ داده است، در پی یافتن وجوه مشترک، نقد و تحلیل قصه‌ها و پیام درونی آن‌هاست.

۲. پیشینه‌ی تحقیق

درباره‌ی ساختار بیرونی و درون‌مایه‌ی قصه‌های کهن، صدها مقاله و کتاب نوشته شده است و پرداختن دوباره بدان‌ها نه بجاست و نه بایسته. در زمینه‌ی شکار و لوازم و ابزار آن نیز از آن‌جا که شکار و شکارگاه از دیرباز عرصه‌ی سوارکاری، تیراندازی و هنرنمایی فرمانروایان بوده است، نوشته‌ها و کتاب‌های گوناگونی به قلم آمده است.^۴ در نگارگری و نقاشی و کتیبه‌ها و سنگ‌نگاشته‌ها هم تصاویری چشم‌نواز از شکارگاه‌های روزگاران کهن به یادگار مانده است که جولانگاه تحلیل و تحقیق اهل آن فن است. افزون بر این، بازنامه‌ها،^۵ فرس‌نامه‌ها و برخی از کتب تاریخی و مانند آن که درباره‌ی روش شکار و شیوه‌های آن،^۶ دادِ سخن داده‌اند، خود فهرستی پرشمار است. در منابع فقهی نیز درباره‌ی حرمت و حرمت شکار حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت،^۷ فصولی را می‌توان جست؛ اما هیچ‌یک از منابع یاد شده به تحلیل و بررسی قصه‌های شکار نپرداخته‌اند.

۳. جنبه‌های بیرونی قصه‌ها

بیش‌تر قصه‌ها از ویژگی‌های مشترک و پی‌رنگی یک‌نواخت، به شرح زیر برخوردار است:

۱. ۳. سادگی و بی‌پیرایگی قصه‌ها به دور از هرگونه فضاسازی؛
 ۲. ۳. کوتاهی قصه‌ها؛
 ۳. ۳. نداشتن گره‌خوردگی و گره‌گشایی؛
 ۴. ۳. یک‌نواختی در انتخاب شخصیت‌ها. مثلاً در همه‌ی قصه‌ها، با دو شخصیت ثابت یعنی پادشاه و رعیت دادخواه روبه‌رو می‌شویم؛
 ۵. ۳. بهره‌گیری از سوم شخص مفرد در بیان قصه‌ها؛
 ۶. ۳. داشتن رویکرد تاریخی و انتخاب قهرمان قصه‌ها از بین پادشاهانی مشهور با حکومتی دیرینه‌سال چون انوشیروان، محمود غزنوی، سلطان سنجر و امثال وی.
- بدیهی است که از عناصری چون تاریکی شب، وصف بیابان یا شکارگاه، ابزار شکار، حالات اسب، هیأت ظاهری شاه و رعیت دادخواه و توصیفاتی از این دست که می‌توانست در فضاسازی این قصه‌ها کارآمد باشد، خبری نیست؛ اما به نظر می‌رسد که

نپرداختن به این عوامل در نظر شعرای ما نشان از کوتاهی نیست. به ویژه آن‌که این قبیل قصه‌ها در زنجیره‌ی حکایات دیگر، همگی همچون تمثیلاتی برای تبیین یک حقیقت، یعنی عدل پیشه کردن و داد و دهش سلطان، کاربرد داشته است. گویا اهمیت پیام و نتیجه‌ی داستان در نظر شاعر تا بدان‌جا بوده که می‌توانسته است کمبودهای صوری و کم‌آمد فضاسازی را جبران کند.

۴. درون‌مایه‌ی قصه‌های شکار

ساختار درونی قصه‌ها از چند ویژگی برخوردار است:

۴.۱. تکیه بر تنهایی سلطان

در این قصه‌ها، پادشاه در شکارگاه یا در بیابان- به عللی که شاعر چندان در پی چرایی آن نیست- از موکب خود جدا می‌شود و بعضاً در چشم رعیتی که بناست با وی روبه‌رو شود، ناشناس جلوه می‌کند و به ناگاه، فردی که غبار ستم بر چهره دارد، بر سر راهش سبز می‌شود. گویا وی در برخی از قصه‌ها، آمدن سلطان را به شکارگاه، از پیش، چشم به راه بوده است.

تنهایی سلطان نخستین عاملی است که بر جرأت دادخواه می‌افزاید و بی‌واهمه لب به سخن می‌گشاید. در این‌جا نه حاجبی است و نه درباری. از محافظان سلطان و ملازمان دربار که دورکردن مردم را از وظایف خطیر خود می‌دانند نیز خبری نیست. گفتنی است که در حکایت‌ها و نقل ماجراهای تاریخی نیز هرچا سخن از احقاق حق رعیت در میان بوده، بر تنهایی خلیفه یا سلطان تأکید شده است؛ از جمله «اسماعیل بن احمد [سامانی] را عادت چنان بود که آن روز که سرما سخت بودی و برف بیش‌تر آمدی، تنها برنشستی و به میدان آمدی تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی. گفتی باشد که متظلمی به درگاه آید و حاجتی دارد و او را نفقاتی و مسکنی نبود.» (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۲۲)

همچنین سعدی در کتاب *نصیحه‌الملوک* گوید: «ملوک عرب به ناشناخت بیرون آمدندی و نظر بر حال ممالک کردند تا اگر منکری را دیدندی، بگردانیدندی و

همچنین کسان به محلت‌ها و دیه‌ها برگماشتندی؛ اگر بی‌دادی بر ضعیفی رود از آن اعلام کنند.» (سعدی، ۱۳۶۳: ۸۸۴)

اینک نمونه‌هایی که همگی بر تنهایی سلطان، بی مزاحمت غیر، تأکید دارد: «ملک انوشیروان عزم شکار کرد. گندپیر خبر یافت که ملک به فلان شکارگاه به شکار خواهد شد..... دیگر روز، نوشیروان در رسید و بزرگان لشکر همه درگذشتند و به شکار کردن مشغول شدند. چنان‌که نوشیروان با سلاح‌داری بماند و در شکارگاه می‌راند؛ گندپیر چون ملک را تنها یافت، از پس خاربن برخاست و پیش ملک دوید و قصه برداشت....» (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۴۰)

و در حکایت سلطان مسعود و کودک ماهی‌گیر آمده است:

گفت روزی شاه مسعود از قضا	اوفتاده بود از لشکر جدا
بادتک می‌راند تنها بی یکی	دید بر دریا نشسته کودکی
در بن دریا فکنده بود شست	شه سلامش کرد و در پیشش نشست

(عطار، ۱۳۸۳: ۳۰۵)^۱

ناگهی محمود شد سوی شکار	اوفتاد از لشکر خود برکنار
پیرمردی خارکش می‌راند خر	خار وی افتاد و می‌خارید سر
دید محمودش چنان درمانده	خار او افتاده و خر مانده

(همان، ۳۰۷)

شنیدم که از پادشاهان غور	یکی پادشه خر گرفتی به زور
خران زیر بار گران از علف	به‌روزی دو مسکین شدندی تلف
شنیدم که باری به عزم شکار	برون رفت بیدادگر شهریار
تکاور به دنبال صیدی براند	شبش دست داد از حشم باز ماند
به تنها ندانست روی و رهی	بیفتاد ناکام شب در دهی

(سعدی، ۱۳۶۹: ۱۳۰)

شنیدم که دارای فرخ تبار	ز لشکر جدا ماند روز شکار
-------------------------	--------------------------

(همان، ۲۹)

همچنین مواردی از این دست را می‌توان در قصه‌ی سلطان محمود و پیرزن روستایی و تقاضای شیر از وی در مصیبت‌نامه ص ۳۲۲ و نیز قصه‌ی شکار عبدالله طاهر

و روبه‌رو شدن با پیرزنی که فرزندش در زندان بود،^۹ جست‌وجو کرد. همان‌گونه که دیده می‌شود، در چنین فضای آرمانی، انتظار رعیت دادخواه این است که سلطان به داوری بنشیند؛ زیرا فرصتی برای تهدید و یا تطمیع وی نیست و همه چیز برای اقامه‌ی دعوی مهیاست.

۴.۲. زبان سرخ دادخواهان

در نهج‌البلاغه عبارتی دیده می‌شود که گویا علی (ع) در نکوهش رفتار کبرآمیز سلاطین، فضای رعب‌انگیز دربار آنان و هشدار به مالک اشتر فرموده است: «و اجعل لذوی الحاجات منك قسماً تُفرغ لهم فيه شخصک و تجلس لهم مجلساً عاماً فتتواضع فيه لله الذی خلقک و تُقعد عنهم جندک و أعوانک من احراسک و شُرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متنتع فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی غیر موطن: «لن تُقدَّس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقہ من القوی غیر متنتع» ثم احتمل الخرق منهم و العی و نَحَّ عنهم الضیق و الأنفَ یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته. و بخشی از وقت خود را خاص کسانی کن که به تو نیاز دارند. خود را برای کار آنان فارغ‌دار و در مجلسی عمومی بنشین و در آن مجلس، برابر خدایی که تو را آفریده، فروتن باش و سپاهیان و یاران را که نگهبانند یا تو را پاسبان، از آنان بازدار تا سخن‌گوی آن مردم با تو گفت‌وگو کند، بی‌درماندگی در گفتار که من از رسول خدا (ص) بارها شنیدم که می‌فرمود: «هرگز امتی را پاک از گناه نخوانند که در آن امت بی‌آنکه بترسند و در گفتار درمانند، حق ناتوان را از توانا نستانند و درشتی کردن و درست سخن نگفتن آنان را بر خود هموار کن و تنگ‌خویی بر آنان و خودبزرگ‌بینی را از خود بران تا خدا بدین کار، درهای رحمت خود را بر روی تو بگشاید و تو را پاداش فرمانبری عطا فرماید.» (نهج‌البلاغه، ۱۳۶۸: ۳۳۶)

در هیچ‌یک از قصه‌های شکار که در این نوشتار بررسی می‌شود، قرینه‌ای مبنی بر اشاره و یا تلمیحی به سخن آن حضرت و یا حدیث پیامبر نمی‌توان یافت؛ اما ناخودآگاه، گویی که کوشش همگان برای تبیین و تفسیر این سخن بوده است. چنین می‌نماید که فریادهای در گلو خفته‌ی بی‌پناهان که جرأت سخن گفتن حتی در برابر شحنه‌ای نداشته‌اند، شاعر را بر آن داشته که قهرمان ستم‌دیده‌ی خود را در برابر سلطان

برانگیزد تا هرچه در دل دارد، فریاد کند و به قول سعدی «هر که دست از جان بشوید، هرچه در دل دارد بگوید.» (سعدی، ۱۳۶۸: ۵۸)

گفتار پرخاش گونه‌ی دادخواهان که گاهی از ناسزاگویی و فحش نیز چاشنی می‌گرفت، در جملاتی کوتاه، صریح، بی‌مقدمه و دور از پرده‌پوشی، حواله‌ی سلطان می‌گشت و خشم او را بر می‌انگیخت. مثلاً پیرزنی که شحنگان زورگیر، سبد انگورش را برده بودند، شکایت پیش محمود می‌برد و می‌گوید:

من تو را حال خویش کردم درس	از دعای من ضعیف بترس
آه مظلوم در سحر به یقین	بتر از تیر و ناوک و زوبین
در سحرگه دعای مظلومان	نال‌های زار و آه محرومان
بشکنند شیر شزرزه را گردن	درکش از ظلم خسروا دامن
این چه بی‌رسمی و ستمکاری است	وین چه فرعون‌ی و چه جباری است

(سنایی، ۱۳۵۹: ۵۵۹)

البته سعدی در قصه‌ی پادشاه غور، برای نشان دادن گستاخی و بی‌پروایی روستایی، سخنان تند و گزنده‌ی وی را در دو فضا، بازگو می‌کند: نخست، هنگامی است که پادشاه پس از گم کردن راه، به خانه‌ی پیرمرد آمده است. او که به قول سعدی، «ز پیران مردم‌شناس قدیم» است، چنین وانمود می‌کند که شاه را نشناخته است؛ اما سردی رفتارش با میهمان، ناخوانده حکایتی دیگر دارد او رو به پسر خود می‌کند و پادشاه را «ناجوانمردِ برگشته‌بخت» می‌شمارد که

کمر بسته دارد به فرمان دیو	به گردون بر از دست جورش غریو
----------------------------	------------------------------

(سعدی، ۱۳۶۹: ۶۷)

شگفت این‌که پس از بازداشت نیز زبان آتشینش همچنان شعله می‌کشد و این بار در پیشگاه سلطان و در جمع درباریان، می‌خروشد:

نه تنها منت گفتم ای شهریار	که برگشته‌بختی و بدروزگار
چرا خشم بر من گرفتی و بس	منت پیش گفتم، همه خلق پس
چو بیداد کردی توقع مدار	که نامت به نیکی رود در دیار
تو را چاره از ظلم برگشتن است	نه بی‌چاره‌ی بی‌گنه کشتن است
بدان کی ستوده شود پادشاه	که خلقتش ستایند در بارگاه

چه سود آفرین بر سر انجمن پس چرخه نفرین کنان پیرزن
(همان، ۶۹)

یا در داستان پیرزن با سلطان سنجر چنین آمده است:

داوری و داد نمی‌بینمست	وز ستم آزاد نمی‌بینمست
مال یتیمان ستدن ساز نیست	بگذر کین غارت ابخاز نیست
بر پله‌ی پیر زنان ره‌مزن	شرم بدار از پله‌ی پیرزن
بنده‌ای و دعوی شاه‌ی کنی	شاه نه‌ای چون که تباهی کنی
عالم را زیر و زبر کرده‌ای	ترک نه‌ای هندو غارت‌گری

(نظامی، ۱۳۷۲: ۱۳۱۷-۱۳۱۸)

۳.۴. معاداندیشی

وقتی که شاعر، قهرمان قصه‌ی خود را به پرخاش وامی‌دارد، نیک می‌داند که سلطان برآشفته خواهد شد و دیر نیست که زبان سرخ‌شاکی سر سبزش را بر باد دهد؛ بنابراین می‌کوشد که حمیت دینی شاه را برانگیزد. در این حال، روز بازپسین را به یادش می‌آورد که در آن محکمه، خداوند به داوری نشسته است و از شوکت سلطنت خبری نیست. در این‌جا خاطر دادخواه اندکی آرام می‌گیرد؛ زیرا می‌داند که بیش و کم، همه‌ی پادشاهان ولو به ظاهر خود را مدافع حریم دین و نیازمند همت و حمایت صاحب‌دلان می‌دانند:

آخر از حشر یاد باید کرد	شاه را عدل و داد باید کرد
تخت سلطان چو تو بسی دیده‌ست	داد و بی‌داد هرکس اشنیده‌ست
بگذرد دور عمر تو ناگاه	بر سر دیگری نهند کلاه
خورد او مال و تو حساب دهی	اندر آن روز چون جواب دهی
اندر آن روز کی رسد فریاد	مر ترا هیچ بنده و آزاد

(سنایی، ۱۳۵۹: ۵۶۰)

و یا به گفته‌ی نظامی:

ز آمدن مرگ شماری بکن می‌رسد دست حصار ی بکن

عدل تو قندیل شب‌افروز توست مونس فردای تو امروز توست
(نظامی، ۱۳۷۲: ۳۱۸)

۴.۴. بیداری سلطان و احقاق حقوق رعیت

علی (ع) فرموده است: «من اثر رضی رب قادر فلیتکلم بکلمة عدل عند سلطان جائز؛ هر که خشنودی پروردگار توانا را برگزیند، پس سخن گوید به کلمه‌ی عدلی نزد پادشاه ستم‌گر؛ یعنی کلمه‌ی عدل گفتن نزد پادشاه ستم‌کننده از برای رفع ستم او سبب خشنودی پروردگار قادر می‌گردد» (غررالحکم و دررالکلم، ۱۳۶۶، ج ۵: ۴۰۷)

هرچند رخ‌داد قصه‌های شکار در عالم واقع، خوش‌باورانه می‌نماید؛ اما شاعر آرزو دارد که رنج‌نامه‌ی قهرمان قصه‌اش در دل سلطان کارگر افتد و فرجامی نیک، به بار آورد؛ آرمان‌ها و آرزوهای شاعر که در ناله‌ی دادخواه جاری گشته و بازتاب آن را در ضمیر سلطان می‌توان در موارد زیر جست‌وجو کرد:

۴.۴.۱. به خود آمدن سلطان و رهایی از غفلت

بی‌گمان عوامل بی‌شمار درونی و بیرونی، چون جنگ، کشورگشایی، شورش‌های داخلی، تهدیدهای خارجی و توطئه‌های درونی دربار، هریک می‌تواند روزها و ماه‌ها سلطان را به خود مشغول دارد و رسیدگی به احوال رعیت را از نظر دورسازد و خواسته یا ناخواسته، شکاف حکومت و مردم را روز افزون نماید. امید شاعر در پی‌ریزی چنین قصه‌هایی، یادآوری نقش مردم در بقا و دوام حکومت بوده است تا فرمانروایان بدانند «که شاه از رعیت بود تاج‌دار» و

رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش و گر می‌گنی می‌گنی بیخ خوبش
(سعدی، ۱۳۶۹: ۴۲)

اینک نمود بیداری سلطان در قصه‌های یاد شده:

مانند محمود زاولی حیران	اندر آن گنده پیر چیره زبان
زار زار از حدیث او بگریست	گفت ما را چنین چه باید زیست
تا نیارد که از رزی انگور	سوی خانه برد زنی مزدور
روز حشر آخر این بپرسندم	بنگر از جهل من چه خرسندم

خصم من گر همین زن پیر است در قیامت مرا چه تدبیر است
(سنایی، ۱۳۵۹: ۵۶۰)

یا در قصه‌ی پیرزنی که عامل نسا و باورد، املاکش را تصاحب کرده بود، وقتی که پیرزن شکایت پیش محمود غزنوی می‌برد، محمود از سماجت او به تنگ می‌آید و با پیرزن تندی می‌کند که «زار بخروش و خاک بر سر کن!»؛ اما منطق نیرومند گندپیر سلطان را از گفته پشیمان می‌کند:

خاک بر سر مرا نباید کرد	نبود خاک مر مرا درخورد
خاک بر سر کسی کند که ورا	نبود بر زمانه حکم روا
بشنید این سخن ز زن سلطان	شد پشیمان ز گفت خود به زمان
گفت کای پیرزن خطا گفتم	کز حدیث تو من برآشفتم
خاک بر سر مرا همی بآید	نه ترا کاین چنین همی شاید

(سنایی، ۱۳۵۹: ۵۴۶-۵۴۷)

و یا در حکایت پادشاه غور:

شه از مستی غفلت آمد به هوش	به گوشش فروگفت فرخ سروش
کز این پیر، دست عقوبت بدار	یکی کشته گیر از هزاران هزار
زمانی سرش در گریبان بماند	پس آن‌گه به عفو آستین برفشانند

(سعدی، ۱۳۶۹: ۶۹)

و از این دست، نهیب خوشه‌چین را به سلطان محمود، می‌توان مثال زد:

می‌بری مال مسلمانان به زور	گویا ایمان نداری تو به گور
این بگفت و درگذشت از پیش شاه	شاه می‌کرد از پیشش حیران نگاه
از کمال آن سخن وز رشک او	شد چو باران بهاری اشک او

(عطار، ۱۳۸۶: ۲۵۳)

۴.۵. رفع ستم از رعیت و داد و دهش

شاه پس از بیداری، به فرجام رفتار خود و عملکرد حکومت می‌اندیشد. نخستین گام وی در جبران ستم، فروخوردن خشم، درگذشتن از گستاخی رعیت و چاره‌جویی برای رفع ستم است. مثلاً سلطان محمود برای احقاق حق پیرزن به ایاز فرمان می‌دهد که یکی از غلامان را مأمور مجازات عامل نسا و باورد سازد:

کار بر مرد بد بگیرد سخت	پس مرو را فرو کند به درخت
نامه در گردن وی آویزد	تا ز بد هرکسی پرهیزد
پس منادی زند به شهر درون	کان که از حکم شاه رفت برون
سر پیچید و ضال و عاصی گشت	گرد خودرایی و معاصی گشت
مر ورا این سزا بود ناچار	تا ندارد رضای سلطان خوار

(سنایی، ۱۳۵۹: ۵۴۷)

هرچند سنایی این‌گونه دادرسی‌ها را برای شخص ستم‌رسیده چندان سودمند نمی‌بیند؛ اما چشم دارد که برای عبرت دیگران بی‌فایده نباشد:

زار بگریست زال و گفت ای شاه	گرچه دستم ز مال شد کوتاه
به خدا ار به من دهی صد گنج	برنخیزد ز جان من این رنج
خورد سوگند شهریار جهان	به خدا و پیمبر و قرآن
گفت هر پنج را برآویزم	اسب از این جای پس برانگیزم
زود هر پنج را بیاوردند	حلقشان سوی ریمان بردند

(همان، ۵۶۰-۵۶۱)

و در قصه‌ی عبدالله طاهر در مصیبت‌نامه نیز امیر برای رهایی فرزند پیرزن سوگند یاد می‌کند که تا فرزندت را از زندان رها نکنم «کز سر پل نگذرم من این زمان»،

تا نیارند آن پسر را سوی من	تا بینم روی او، او روی من
شد به زندان مرد و آوردش سوار	چون جمال او بدید آن نامدار
خلعتش بخشید و گفت آن سرفراز	تا بگردانند در شهرش به ناز
پس منادی می‌کنند از چپ و راست	کاین طلیق‌الله آزاد خداست

(عطار، ۱۳۸۶: ۲۸۲)

۵. رویکرد عرفانی قصه‌های شکار در یک نگاه

شاید قصه‌های شکار بتواند در کنار جنبه‌های اجتماعی و سیاسی، ره‌آوردی عرفانی نیز داشته باشد. اگر شاه چون سالک فرض شود؛ به شکار رفتن او نشان‌گر ایام غفلت و سرخوشی پیش از توبه است و چه بسا یادآور عیش و عشرت و شکار ابراهیم ادهم باشد. قصه برداشتن رعیت و یا ناله‌ی دادخواه، عامل بیداری و مرحله‌ی یقظه‌ی سلطان

است و می‌تواند در جای سرورش غیبی در قصه ابراهیم ادهم بنشیند، به ویژه آن‌که صحرای محشر و پاسخ‌گویی سلطان در پیشگاه حق را به وی گوشزد می‌کند. پس از «یقطه» نوبت به توبه‌ی سلطان می‌رسد. بدیهی است که یکی از شرایط قبول توبه، جبران گذشته، ادای دین و احقاق حق‌الناس است.^{۱۰} جاخوش کردن این قصه‌ها در دل متنهایی چون حدیقه‌ی سنایی، مثنوی‌های عطار، بوستان سعدی و مانند آن، موید این نگاه تواند بود.

۶. زمینه‌ها و علل طرح قصه‌های شکار

روزگاری که شعرا و نویسندگان ما چنین قصه‌هایی را پی‌افکنده‌اند؛ عرصه‌ی ترکتازی حکومت‌های خودکامه و فرمان‌روایی اقوام مهاجر آسیای مرکزی و یا یورش مغولان بوده است. چنین حکامی بیش از توجه به حقوق مردم، به برقراری نظم می‌اندیشیدند. با این‌که تلاش عناصر ایرانی توانسته بود در ایجاد و توسعه‌ی محاکم قضایی، موفقیت‌هایی به دست آورد؛ اما در عمل نتوانسته بود خرسندی عناصر روشن‌بین جامعه از جمله شعرا را در پی داشته باشد. از منابع گوناگون تاریخی و ادبی چنین برمی‌آید که دستگاه قضا در ایران، همچون دیگر بلاد اسلامی، از لایه‌های گوناگونی به شرح زیر برخوردار بوده است:

۶. ۱. دیوان مظالم

«چاره نیست پادشاه را از آن‌که هر هفته‌ای دو روز، به مظالم بنشیند و داد از دادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت به گوش خویش بشنود، بی‌واسطه‌ای»
(نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۱۲)

نمونه‌ی این محاکم در خاطره‌ی ایرانیان به روزگار پیش از اسلام می‌رسد. شاید بتوان گزارش سیاست‌نامه را گونه‌ای از مظالم‌نشینی عصر ساسانی به حساب آورد. «چنین گویند که رسم ملکان عالم عجم چنان بوده است که روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مر عامه را بار دادی و هیچ‌کس را بازداشت نبود و پیش به چند روز، منادی فرمودی که بسازید فلان روز را تا هرکسی شغل خویش بساختی و قصه‌ی خویش بنوشتی و حجت خویش به دست آوردی و خصمان کار خویش را بساختندی

و چون آن روز بودی، منادی مَلک از بیرون در بایستادی و بانگ کردی که اگر کسی مر کسی را بازدارد از حاجت برداشتن در این روز، ملک از خون او بیزار است.» (همان، ۴۹)

۶.۲. تشکیل محکمه‌ی قضا

همان‌گونه درباره‌ی دیوان مظالم اشاره شد، پسند جامعه‌ی اسلامی این بوده است که شخص خلیفه یا سلطان به داوری بنشیند «قضا به روزگار یاران پیغمبر (ص) به تن خویش کرده‌اند و هیچ‌کس را نفرموده‌اند از بهر آن‌که تا جز راستی نرود و هیچ‌کس پای از حکم باز نتواند کشید.» (همان، ۴۸)^{۱۱} اما پیداست که گسترش شهرهای کوچک و بزرگ و بسط دستگاه قضا، تفویض اختیار به قضات و دادرسان دیگر را نیز ایجاب می‌کرد. ناچار تشکیل محکمه نیز مانند به «مظالم نشستن»^{۱۲} به دیگران محول می‌شد.

۶.۳. دیوان حسبه^{۱۳}

سومین بخش دستگاه قضا که عهده‌دار امر به معروف و نهی از منکر و پیش‌گیری از مفاسد آشکار بود، به دیوان حسبه شهرت داشت.

گفتنی است در عصر مغولان، تشکیل «یارغو» نیز به روش‌های سه‌گانه‌ی قضا و داوری اضافه می‌گشت. معمولاً در یارغو بر اساس یاسای چنگیزی و احکام عرفی، داوری می‌شد.

لمبتن در مورد تشکیل یارغو گوید: «چنین می‌نماید که یک مجلس استنطاق به نام یارغو وجود داشته که همه‌ی مغولان تابع آن بودند. این مجلس به وسیله‌ی امرای یارغو برپا می‌شده و خود خان بزرگ در آن به قضاوت می‌نشسته است.» (لمبتن، ۱۳۸۲: ۹۳)

البته چه بسا که در کنار محاکم رسمی که بدان‌ها اشاره شد، بسیاری از مشکلات مردم به وسیله‌ی ریش‌سفیدان و معتمدان محلی یا در پاره‌ای موارد، به سرانگشت‌تدبیر مردان حق و صاحب‌دلانی که پشتوانه‌ی پارسایی و پرهیزکاری آنان گره‌گشای برخی دل‌مشغولی‌های رعیت بود، حل و فصل می‌گشت^{۱۴} و بعضاً در جایگاه نهادی غیررسمی، کارسازتر از دیوان و دستگاه‌های نام و نشان‌دار بود. اما با این همه گمان می‌رود که همچنان مهم‌ترین نیاز جامعه یعنی رسیدگی عادلانه به دعاوی مردم و به

ویژه فرودستان که پیوسته آماج ستم‌های گونه‌گون بودند، برآورده نمی‌شد و دامنه‌ی بی‌رسمی‌ها روز به روز گسترده‌تر می‌شد. همین عامل در کنار دیگر مسایل اجتماعی، سخنوران را بر آن داشته که با پی‌ریزی قصه‌هایی کوتاه، دست کم در عالم خیال، برای رهایی از بن‌بست بی‌عدالتی و ناداوری، محکمه‌ای برپا کنند تا رعیت بتواند در مکانی بیرون از دربار و دادگاه، داد خود را بستاند.

پس از این اشاره‌ی کوتاه به سلسله مراتب دستگاه قضا و ساز و کار حاکم بر آن، شاید بتوان مهم‌ترین علل طرح قصه‌ها را در موارد زیر جست‌وجو کرد:

۶. ۱. ۱. تناقض بین انتظارات مردم و عملکرد حکومت

با نگاهی به منابع دینی و آموزه‌های تعلیمی دوره‌های اسلامی و حتی پندنامه‌ها و منابع پیش از اسلام، می‌توان دریافت که وظیفه‌ی سنگین رسیدگی به امور رعیت و پاس‌داشت حقوق آنان، از بدیهی‌ترین مطالبات و درخواست‌های مردم از ملک‌داران بوده است. ترویج این اندیشه‌ها در قالب مجالس، گفته‌های شفاهی و نیز مکتوبات گوناگون نظم و نثر در طول تاریخ، این توقع و چشم‌داشت را در ضمیر جامعه پرورده است که سلطان از کوچک‌ترین مسایل جامعه تا کلان‌ترین آن را پایندان است.^{۱۵} بنابراین تعارض بین آموزه‌های نظری و واقعیت‌های تلخ و انکارناپذیر که رعیت به چشم می‌دید، نتیجه‌ای جز یأس و نومیدی به دنبال نداشته است. به ویژه آن‌که سلطان را یا در جنگ و کشورگیری و یا در بزم و نوش‌خواری یافته است و با این‌که در همه حال هزینه‌ی بی‌سامان رزم و بزم او نیز بر دوش رعیت بوده است، کم‌تر فرصت دادرسی نزد سلطان و یا دیگر ارکان حکومت برایش فراهم گشته است.

۶. ۱. ۲. تنگ‌باری و دشواریابی سلطان

دومین عاملی که سبب طرح قصه‌های شکار و داوری در بیابان گشته، دشواریابی سلطان و ممانعت مأموران برای دسترسی رعیت به وی بوده است.

در عهدنامه مالک اشتر، از جمله هشدارهای امیرالمؤمنین علی (ع) چنین است:

«و اما بعد فلا تُطوّلن احتجاجیک عن رعیتک. فان احتجاج الولاة عن الرعية شعبة من الضيق و قلة علم بالامور و الاحتجاج منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير و يعظم الصغير و يقبح الحسن و يحسن القبيح و يشاب الحق بالباطل: «و پس از این همه، فراوان خود را از رعیت خویش پنهان مکن؛ که پنهان شدن والیان از رعیت، نمونه‌ای است از تنگ‌خویی و کم‌اطلاعی در کارها. و نهان شدن از رعیت، والیان را از دانستن آنچه بر آنان پوشیده است، باز دارد. پس کار بزرگ نزد آنان خُرد به شمار آید و کار خُرد، بزرگ نماید و زیبا، زشت شود و زشت، زیبا و باطل به لباس حق درآید.» (نهج البلاغه، ۱۳۶۸: ۳۳۷)^{۱۶}

افزون بر دل‌مشغولی‌های سلطان و یا بی‌رغبتی وی به امور رعیت، در مواقع حضور در بارگاه نیز دیوار ستبر حاجبان و دربانان چون سدی نفوذناپذیر از هر سو راه را به روی مردم می‌بست و فرصت دیدار پادشاه را از آنان می‌ربود و به قول سنایی:

پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف مرکز درگاه را سد سکندر کرده‌اند
(سنایی، ۱۳۶۲: ۱۴۸)

و به همین دلیل، خواجه نظام‌الملک که از تجربه‌ای هنگفت در کشورداری برخوردار بوده است، مکرر گوشزد می‌کند که موانع دسترسی مردم را به سلطان، باید از پیش رو برداشت: «چنان خواندم در کتب پیشینیان که بیش‌تر از ملکان عجم، دوکانی بلند بساختندی و بر پشت اسب بر آن‌جا بایستادندی تا متظلمان که در آن صحراگرد شده بودند، همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی و سبب این، چنان بوده است که چون پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه را در و درگاه و دربند و دهلیز و پرده و پرده‌دار باشد صاحب غرضان و ستم‌کاران آن کس را بازدارند و پیش پادشاه نگذارند» (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۱۲)

همچنین گوید: «مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن نیست که مال حق که بدیشان حوالت کرده‌اند، از ایشان بستانند بر وجهی نیکو و چون آن بستند، آن رعایا به تن و مال و زن و فرزند و ضیاع و اسباب، از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سیلی نبود و رعایا اگر خواهند که به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند، مر ایشان را از آن باز ندارند.» (همان، ۳۶)

۳.۶. نو میدی مردم از دستگاه قضا

یکی از عواملی که موجب یأس و دل‌سردی مردم در گرفتن حق خود می‌شود، نادرستی دستگاه قضاست. آفات گونه‌گونی چون جهل قاضی و نداشتن تبحر کافی، ناپارسایی، رشوه‌خواری، تبعیض^{۱۷} و امثال آن که عامل تباهی دستگاه قضا را در پی داشته، در کنار علل دیگر که برشمردیم، ستم‌دیدگان را در بن‌بست قرار می‌داد و آنان به ناچار، برای رسیدن به حقوق از دست رفته، دست به دامن سلطان می‌شدند. و آن‌گاه که دسترسی به سلطان نیز میسر نبود، قهرمان قصه که از بین همین مردم بوده است، چاره‌ای نداشته است جز این که سر به بیابان نهد.

۴.۶. دوری روستاها و مشکل دسترسی به پایتخت

در گذشته، تکیه‌ی زندگی پیشینیان بر فراوده‌های کشاورزی و دامداری سبب می‌شد که کارگزاران سودجو به بهانه‌ی گرفتن خراج، پیوسته چشم طمع به مال روستاییان داشته باشند. افزون بر این، فراموش نکنیم که در جوامع پیشین، دیرینه‌ترین نزاع و کشمکش بین یک‌جانشینان، یعنی روستاییان صاحب زمین با عشایر کوچ‌رو بود که در مسیر بیلاق و قشلاق خود، دست‌اندازی به مزارع روستاییان و پایمال کردن دسترنج یک‌ساله‌ی آنان را بر خود روا می‌داشتند و از قضا، از حمایت فرمانروایان ترک نیز بی‌بهره نبودند. در چنین شرایطی، دور بودن روستا از پایتخت یا مرکز ولایت و نبود گزارش‌گران دلسوز و بی‌قرض، سبب می‌شد که ناله‌ی دادخواهان هیچ‌گاه شنیده نشود. و به قول سعدی:

تو کی بشنوی ناله‌ی دادخواه	به کیوان برت کله‌ی خوابگاه
چنان خسب کاید فغانت به گوش	اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور توست	که هر جور کو می‌کند جور توست

(سعدی، ۱۳۶۹: ۵۳)

مجموعه عواملی که بدان اشاره شد، به همراه آرمان‌خواهی شاعر و برنتافتن ناراستی‌ها و ستم‌گری‌ها، قصه‌ی شکار را دستاویزی می‌ساخت که شاه را از تخت فروکشد تا رعیت بتواند وی را به خاطر آنچه که در قلمروش می‌گذرد، بازخواست کند و به همین دلیل، موضوع دادخواهی‌ها شامل شکایت از خراج‌های سنگین

بی‌هنگام، زورگویی و زورگیری والیان بلاد، تصاحب مال و زمین رعیت، خشک‌سالی، آزار شحنگان و امثال آن است.

۷. نتیجه‌گیری

نگارنده بر این باور است که طرح قصه‌های شکار به ویژه در دوره‌های پرتلاطم و سراسر جنگ و خشونت، با رویکردی هم‌سان از سوی شاعران درد آشنا، نشان‌گر توجه ویژه آنان به رنج‌های مردم بوده است. از آن‌جا که در دوره‌های گذشته، کشور به وسیله‌ی افراد مختلف، اما با مشی و روشی نسبتاً یکسان اداره می‌شد نمی‌توان انتظار داشت که موضوع دادخواهی رعیت، کهنه شده باشد. بنابراین طرح آن در هر دوره‌ای، یادآوری نارسایی‌ها و ستمی است که در رفع آن یا چاره‌ای نیندیشیده‌اند و یا تلاش‌ها بی‌سرانجام مانده است.

نکته‌ی دیگر این‌که راه یافتن قصه‌های شکار و دادخواهی رعیت به درون متن‌های عرفانی، گویای تعهد و احساس مسوولیت صاحب‌دلان در برابر ناراستی‌هاست. انتخاب قهرمان قصه‌ها از بین پادشاهانی چون انوشیروان، محمود غزنوی و سلطان سنجر که در عصر خویش عهده‌دار دین و دنیای مردم بوده‌اند انتظار اصلاح امور را دوچندان نموده است. تحقق عدالت، داد و دهش و رفع ستم، والاترین آرمانی است که شعرا به عنوان هدف غایی خویش در خلق این آثار گران‌سنگ، پیش چشم داشته‌اند.

یادداشت‌ها

۱. حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه. (سنایی، ۱۳۵۹: ۵۴۳)
۲. بوستان. (سعدی، ۱۳۶۹: ۴۲)
۳. نصیحه‌الملوک. (غزالی، ۱۳۶۷: ۸۱)
۴. مقدمه‌ی علی غروی با عنوان «در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری» بر پیشانی کتاب *بازنامه*، در این باره خواندنی است. (نسوی، ۱۳۵۴: ۱-۷۱)
۵. کتاب *بازنامه*، نوشته‌ی ابوالحسن علی بن احمد نسوی از آثار قرن چهارم هجری، در ردیف کهن‌ترین متن‌هایی است که درباره‌ی گونه‌های باز، روش نگه‌داری آن‌ها و حتی بیماری‌ها و معالجات آن‌ها نوشته شده است. مصحح کتاب گوید: «امتیاز کتاب او بر دیگر بازنامه‌ها در آن است که به خواندن کتاب‌های این علم اکتفا نکرده است و در اکثر موارد، از تجربه‌ی بازداران

سود جسته و بخصوص از بازداران فخرالدوله و علاءالدوله و شمس‌الدوله دیلمی و سلطان محمود و سلطان مسعود و طغرل سلجوقی.» (نسوی، ۱۳۵۴: مقدمه)

۶. از جمله درباره‌ی شکار پره به تاریخ بیهقی (بیهقی، ۱۳۵۰: ۳۳۹) رجوع شود و همچنین در دیوان فرخی سیستانی آمده است:

در میان پره در تاخت کمان کرده به زه جفت با عزت و با دولت و با فتح و ظفر
(فرخی، ۱۳۶۳: ۱۱۶)

هرچه در صحرا درنده و دام و دد بود همه را گرد به هم کردی در یک دیوار
گرد ایشان پره‌ای بستی تا تند عقاب زان برون رفت ندانست هم از هیچ کنار
(همان، ۷۹)

و نیز برای اطلاع از شکار نرکه، به تاریخ جهانگشای جوینی مراجعه شود. (جوینی، بی‌تا، ج ۱: ۲۰)

۷. نویسنده‌ی کتاب *راحه‌الصدور و آیه‌السرور در تاریخ آل سلجوق*؛ فصلی را به «شکار کردن و احکام و فتاوی در باب تحلیل و تحریم صید» اختصاص داده است. (راحه‌الصدور، ۱۳۶۴: ۴۳۱-۴۳۴) همچنین *مصحح بازنامه‌ی ابوالحسن نسوی* در مقدمه، به نقل از ترجمه‌ی النهایه شیخ طوسی، جلد دوم، احکام فقه شیعه را در باب صید، به اختصار بیان داشته است. (نسوی، ۱۳۵۴: ۱۹-۲۲)

۸. (ر.ک: همان، ۳۸۵)

۹. ر.ک: *مصیبت‌نامه* (عطار، ۱۳۸۶: ۲۸) و نیز «حکایت مردی که خرش در گل مانده بود» در باب دوم بوستان (سعدی، ۱۳۶۹: ۱۹۲) و یا حکایت سلطان محمود در شکارگاه و دیدن پیرزنی که ملک می‌جوشید (الهی‌نامه، ۱۳۸۷: ۳۰۶) و همچنین «حکایت سلطان محمود و پیرزنی که شحنگان سلطان سبد انگورش را به زور گرفته بودند.» (حدیقه الحقیقه، ۱۳۵۹: ۵۵۷-۵۵۸)

۱۰. درباره‌ی توبه و شرایط قبول آن (ر.ک: غزالی، ابوحامد محمد. (۱۳۷۷). *احیاء علوم‌الدین*. ج ۳، ترجمه‌ی مؤیدالدین محمد خوارزمی، تصحیح حسین خدیو جم، تهران: علمی و فرهنگی، صص ۵۶-۷۱)

۱۱. نجم‌الدین رازی نیز در باب پنجم *مرصادالعباد* «در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان» گوید: «فاحکم بین الناس بالحق، اشارت است بدان‌چه پادشاه باید که حکومت‌گزاری میان رعایا به نفس خود کند و تا تواند احکام رعیت به دیگران باز نگذارد که نواب حضرت و امرای دولت را آن شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا که پادشاه را باشد، نتواند بود.» (مرصادالعباد، ۱۳۶۶: ۴۱۵)

۱۲. درباره‌ی تفویض اختیار سلطان به والیان برای برپایی دیوان مظالم، (ر.ک: *تداوم و تحول در تاریخ میانه‌ی ایران*، (لمبتن، ۱۳۸۲: ۸۹)
۱۳. برای آشنایی بیش‌تر با دیوان حسبه و شرح وظایف و اختیارات آن و نیز نقد عملکرد این دستگاه در متون ادبی کهن به مقاله‌ی «عملکرد محتسب و بازتاب آن در برخی از متون ادب فارسی» مراجعه شود. (جوکار، ۱۳۸۷: ۲۳-۴۶)
۱۴. گواه این نوع گره‌گشایی، حکایت امیر ترک و سیاست معتصم در *سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک* است که با پایمردی مؤذن، مشکل چندین ساله‌ی یکی از مال‌باختگان حل می‌شود و کیسه‌های زرش را که قاضی شهر تصاحب کرده بود، به چنگ می‌آورد. (ر.ک: *نظام‌الملک*، ۱۳۶۴: ۵۷-۶۹)
۱۵. غزالی گوید: «و عمر رضی‌اله عنه هر شب به جای عسس می‌گردیدی تا هر جا خللی بدیدی، تدارک کردی و گفت اگر گوسپندی گرگین بر کنار فرات بگذارند و روغن در وی نمانند و ترسم که روز قیامت مرا از آن باز پرسند.» (ر.ک: غزالی، ابوحامد محمد. (۱۳۷۶). *نصیحه‌الملوک*. تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: هما، ص ۲۴) شبیه این حکایت با اندکی تفاوت، در *سیاست‌نامه صص* ۱۰-۱۱ آمده است.
۱۶. ر.ک: *نصیحه‌الملوک* (غزالی، ۱۳۶۷: ۱۵۸)
۱۷. درباره‌ی فساد قاضی در متون کهن، نمونه‌های فراوان دیده می‌شود؛ مثلاً در حدیقه با عنوان «فی معانی القاضی الجاهل الظالم» (سنایی، ۱۳۵۹: ۵۶۲) و یا به قول ناصر خسرو:
- | | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ای حیلت سازان جهلای علما نام | کز حيله مر ابليس لعین را وزرایید |
| چون خصم سر کیسه‌ی رشوت بگشاید | در وقت شما بند شریعت بگشایید |
| اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان | مانند عصا مانده شب و روز بپایید |
- (ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۴۴۷)
- و به قول سعدی در *گلستان*: «همه‌کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضی را که به شیرینی قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه‌زار»
- (سعدی، ۱۳۶۸: ۱۹۰)
- برای آگاهی بیش‌تر، ر.ک: *زندگی مسلمانان در قرون وسطی* (مظاهری، ۱۳۷۸: ۱۸۰-۱۸۳)

فهرست منابع

نهج‌البلاغه. (۱۳۸۶). ترجمه‌ی سیدجعفر شهیدی، تهران: علمی و فرهنگی.

- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۵۰). تاریخ بیهقی. تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه مشهد.
 جوکار، نجف. (۱۳۸۷). «عملکرد محتسب و بازتاب آن در برخی از متون ادب فارسی». پژوهشنامه‌ی دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۵۷، بهار.
 جوینی، عطاءالملک. (بی تا). تاریخ جهان‌گشای جوینی. تصحیح محمد قزوینی، تهران: بامداد.
 خنجی اصفهانی، فضل‌الله بن روزبهان. (۱۳۶۲). سلوک‌الملوک. تصحیح محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.
 رواندی، محمد بن علی بن سلیمان. (۱۳۶۴). راحه‌الصدور و آیه‌السرور در تاریخ آل سلجوق. تصحیح محمد اقبال، تهران: امیرکبیر.
 رازی، نجم‌الدین. (۱۳۶۶). مرصادالعباد. تصحیح محمد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی، پژوهشنامه علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۵۷، بهار.
 سعدی افصح‌المتکلمین. (۱۳۶۸). گلستان. تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
 سعدی افصح‌المتکلمین. (۱۳۶۹). بوستان. تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
 سعدی افصح‌المتکلمین. (۱۳۶۳). کلیات. تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.
 سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۵۹). حدیقه‌الحقیقه. تصحیح مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران.
 ساکت، محمدحسین. (۱۳۶۵). نهاد دادرسی در اسلام. مشهد: آستان قدس رضوی.
 شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۲). تازیانه‌های سلوک. تهران: آگه.
 طوسی، خواجه نظام‌الملک. (۱۳۶۴). سیاست‌نامه. تصحیح جعفر شعار، تهران: امیرکبیر.
 فرخی سیستانی، علی بن جولوغ. (۱۳۶۳). دیوان فرخی سیستانی. تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
 عنصرالمعالی، کیکاوس. (۱۳۶۶). قابوس‌نامه. تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: علمی و فرهنگی.
 عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۸۶). مصیبت‌نامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
 غزالی، امام محمد. (۱۳۶۷). نصیحه‌الملوک. تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: هما.

- گیلانی، نظام‌الدین احمد. (۱۳۵۷). *مضمار دانش (فرس‌نامه)*. تصحیح نادر حائری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- میبیدی، ابوالفضل. (۱۳۶۲). *تفسیر کشف‌الاسرار و عده‌الابرار*. تصحیح علی‌اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر.
- مظاهری، علی. (۱۳۷۸). *زندگی مسلمانان در قرون وسطا*. ترجمه‌ی مرتضی‌راوندی، تهران: صدای معاصر.
- غزالی، ابوحماد محمد. (۱۳۷۷). *احیاء علوم‌الدین*. تصحیح حسین خدیو جم، تهران: علمی و فرهنگی.
- لمبتن، آن. (۱۳۸۲). *تداوم و تحول در تاریخ میانه‌ی ایران*. ترجمه‌ی یعقوب آژند، تهران: نشر نی.
- نسوی، ابوالحسن علی بن احمد. (۱۳۵۴). *بازنامه*. تصحیح علی‌غروی، تهران: مرکز مردم‌شناسی ایران.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۲). *احوال و آثار و شرح مخزن‌الاسرار*. تصحیح برات زنجانی، تهران: دانشگاه تهران.